



چندی پیش آخرین جلد از مجموعه گفتگوهای حمید شوکت با رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران تحت عنوان «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» با انتشار گفتگو با محسن رضوانی پایان یافت. این مجموعه حاصل کار چند ساله و باارزشی است که حمید شوکت با صبر و حوصله منحصر به خود و با پیگیری از سالها پیش آغاز نموده. در این مجموعه با چهار نفر از کادرهای رهبری سازمان انقلابی گفتگو شده است.

اولین گفتگو با مهدی خانباآبتهرانی است. مهدی تهرانی در حال حاضر سرشناس‌ترین چهره سیاسی از این مجموعه است که هنوز پس از چند دهه به کار سیاسی در خارج از کشور مشغول می‌باشد.

ایرج کشکولی نفر بعدی است. ایرج ظاهرا سالهاست که دیگر فعالیتی نمی‌کند. ایرج گویا بیشتر مرد عمل بوده، با باور به تئوری راه محاصره شهرها از طریق دهات به منظور سرنگونی رژیم سلطنتی به ایران می‌رود. در میان عشایر قشقایی، شورش موسوم به «جنوب» را در مقابله با نیروهای نظامی شاه سازماندهی می‌کند و با شکست شورش جنوب، به خارج می‌گریزد. پس از انقلاب، دوباره به ایران می‌آید. با تهاجم نظام اسلامی به سازمان‌ها و احزاب سیاسی و تحت پیگرد قرار گرفتن حزب رنجبران، ایرج به کردستان می‌رود. خاطره ایرج در کردستان عراق از تماس با مامورین سازمان استخبارات عراق و چگونگی دریافت کمک مالی به شیوه‌ای که ایرج آن را بیان می‌دارد گویا ایرج را برای همیشه از گردونه فعالیت سیاسی بدور کرد. ایرج هم‌اکنون ساکن فرانسه است و بدور از فعالیت سیاسی.

نفر سوم کورش لاشایی است. کورش لاشایی بدفراجم‌ترین همه است. کورش با درجه دکترای پزشکی و آرزوهای انقلابی از رهبران اصلی سازمان انقلابی است که مدتها به عنوان یک پزشک انقلابی عمر خود را صرف درمان و سلامت مردم در دورافتاده‌ترین دهات کشور در کردستان ایران و عراق کرده است. مورد احترام شخصیت‌های سیاسی عراق، از جمله رئیس جمهور کنونی عراق، جلال طالبانی است. کورش نیز همچون ایرج کشکولی به منظور سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار یک جمهوری خلقی و دمکراتیک با تحلیل راه محاصره شهرها از طریق روستاها به ایران آمد. در مدت زمانی کوتاه پس از ورود به کشور به چنگ ساواک افتاد و به همکاری با رژیم شاه پرداخت. به محافل درباری راه پیدا کرد و تا ریاست لژیون خدمتگزاران بشر ارتقاء مقام یافت. لاشایی اما پس از انقلاب اینبار به عنوان یکی از وابستگان به رژیم سلطنتی و از وحشت دادگاه‌های انقلابی و احیاناً رفقای سابق خویش و با خاطره اعدام دوست و همکار خود، پرویز نیکخواه، به خارج از کشور گریخت. پس از ماهها در بدری و گذراندن امتحانات پزشکی در ایالات متحده، به حرفه پزشکی خود بازگشت و گمنام و بدون سروصدا به کار پزشکی پرداخت. متأسفانه بیماری سرطان امانش نداد و همزمان با چاپ کتاب گفتگوهایش با حمید شوکت، در شهر ساکرامنتو، کالیفرنیا، در ۶۲ سالگی چشم از جهان فرو بست.

آخرین نفر محسن رضوانی است، نفر اول سازمان انقلابی حزب توده ایران. به قول بقیه، مورد احترام چینی‌ها، و به قول مهدی تهرانی، در کوبا کاستریست و در چین مائویست. دبیر اول حزب رنجبران، تنها ایرانی که با پل‌پوت، رهبر خمرهای سرخ، در کامبوج دیدار کرده و در دوران فجایع و قتل‌عام‌های وحشیانه خمرهای سرخ به این کشور رفته است و از نزدیک شاهد تخلیه و تخریب شهرها و اردوگاه‌های وحشت خمرهاست. بارها و بارها، پیش و پس از انقلاب ایران، با مقامات چینی دیدار کرده و تصمیم‌گیرنده نهایی و کارگردان اصلی سیاست‌های سازمان انقلابی و حزب رنجبران بوده است. به گفته خودش، تصادفاً و علیرغم میل‌اش و به اصرار دوستان و رفقاییش در تمام دوران مبارزه با رژیم سلطنتی، در خارج از کشور مانده و هیچگاه به ایران نمی‌رود. در آخرین روزهای رژیم شاه، با مراجعه به سفارت ایران گذرنامه خود را گرفته و بطور قانونی وارد کشور می‌گردد. او از جمله رهبران موثر حزب رنجبران در تدوین سیاست دفاع از جمهوری اسلامی است. هم اوست که در مقابل توصیه رهبران حزب کمونیست چین که برای اولین بار به قول خود وی جدی‌تر در سیاست‌های حزب رنجبران مداخله می‌کردند و سیاست این حزب را در حمایت از نظام اسلامی مورد انتقاد قرار می‌دادند، با توسل به سابقه تشیع و قیام حسینی و تفسیر اسلام مبارز و انقلابی به توجیه سیاست حمایت از نظام اسلامی می‌پردازد. رضوانی دو سال بعد در کردستان به فکر راه‌اندازی یک نیروی مسلح از پیشمرگه‌های اجیرشده می‌افتد. به امید دریافت کمک ماهیانه ده‌هزار دلار از چینی‌ها به منظور تشکیل یک گروه اجیرشده از پیشمرگه‌های کرد بار دیگر به چین می‌رود. اینبار دوستان چینی دست رد بر سینه‌اش می‌زنند. رضوانی با بیشتر از چهل سال سابقه فعالیت سیاسی و رهبری جنبش مائویستی کشور و ملاقات با مقامات رسمی بسیاری از کشورها از جمله بن‌بلا، رئیس جمهور سابق الجزایر، مائوتسه دون و چوئن‌لای، و بسیاری دیگر از رهبران طراز اول چینی، دیدار با پل‌پوت و نیگ‌ساری، رهبران جناپتکار کامبوج، و شخصیت‌های درجه اول حزب کار آلبانی همچون رامیز عالیا و دیگران، امروز در کانادا مشغول کسب و کار است. سالهاست که از فعالیت سیاسی کناره گرفته و او اکنون با بیماری سرطان مبارزه می‌کند.

مجموعه چهار جلدی حمید شوکت تحت نام «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» داستان غم‌انگیز نسلی است که با آرزوهای انسان‌دوستانه و آرمان‌های انقلابی سال‌های طولانی از عمر خود را صرف مبارزه سیاسی کرد. نصیب‌اش در بدری، زندان، شکنجه، سرگشتگی و از دست دادن بهترین یاران و عزیزانش شد. و امروز آنهایی که هنوز زنده مانده‌اند، سرگردان در دیارهای بیگانه در تکیاوی معاش روزانه‌اند.

برای آشنایی بیشتر با حمید شوکت و کارهایش به سایت او مراجعه کنید:

<http://www.shokat.com>

از اینکه مصاحبه با من را پذیرفتی بسیار تشکر می‌کنم. مجموعه چهارجلدی «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» اثر بازرشی است که محصول بیش از ۲۰ سال زندگی توست. تا آنجا که بخاطر دارم اولین کتاب که مجموعه گفتگوی تو با مهدی تهرانی است، حدوداً ۲۰ سال پیش تمام شد. سبک کار تو، تحقیق و تحلیل بخشی از تاریخ کشور از طریق گفتگو و نگارش بیوگرافی افراد، تا آنجا که من می‌دانم منحصر به فرد است و اولین نوع کار به این شکل در کشور ماست، که بسیار با ارزش است. گرچه بیشتر مصاحبه‌هایی انجام شده بود و یا پس از ارائه کار تو بعضی دیگر نیز تلاش کردند که از تو ایده گرفته و یا کپی برداری کنند، اما کار تو اساساً چیز دیگری است. به نظر من کار تو مصاحبه نیست، اساساً تو کتاب را نوشتی، اگر چه آنها صحبت کرده‌اند. از این جهت بهت تبریک می‌گویم که سبک جدیدی را در تحلیل و تحقیق پدیده‌های تاریخی در کشور بنا گذاشتی. بگو چگونه شد که این سبک را انتخاب کردی؟

علاقه‌ام به بیوگرافی به پیش از آغاز این گفتگوها بازمی‌گردد و آن را نزدیکترین نوع روایت به طبیعت انسان می‌دانم. اما محرک برای دست زدن به این گفتگوها خواندن کتاب «ماجرای زندگی من» آرتور کوستلر بود. با او از طریق دو اثر مهم‌اش، «گلادیاتورها» که بررسی ماجرای قیام اسپارتاکوس و نقد توتالیتاریسم است، و نیز کتاب «ظلمت در نیمروز» که نقدی بی‌محابا از روانشناختی نظام بلشویکی در روسیه می‌باشد، آشنا شده بودم. کوستلر در «ماجرای زندگی من» ضمن بررسی رویدادهای زندگی خود، تصویری زنده از وقایع تاریخی‌ای که در آن شرکت داشته است بدست می‌دهد. او در آمیزه‌ای از قصه و تاریخ که به گمانم زنده‌ترین نحوه بازگویی رویدادهای اجتماعی است، خود و زمانه خود را در آینه تحولات تاریخی مورد نقد و بازبینی قرار می‌دهد. «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» اگر چه به لحاظ شکل و نحوه کار شباهتی به کار کوستلر ندارد، اما مرا بر آن داشت که این گفتگوها را آغاز کنم.

بسیست سال پیش برای آنکه گفتنی‌ها بازگو گردند، مانع بزرگی در میان بود و این باور عمومی وجود داشت که مبدا آنچه گفته می‌شود به اعتبار جنبش صدمه بزند و بازگویی ضعف‌ها و خطاها مورد استفاده دشمنان قرار گیرد. پس به هزار و یک ترفند سفارش می‌کردند و پیام می‌فرستادند که مبدا این حرف‌ها را بگویند. دست‌کم چند سالی صبر کنید تا آنها از آسیاب بیفتند.

سویه‌ای از بازبینی گذشته در میهن ما همواره چنین بوده است که بیان واقعیت یا اعلام حقیقتی آنقدر به آینده‌ای دور و نامعلوم موقوف شده که اعلام آن در نهایت جز باستان‌شناسی تاریخی ثمره‌ای به بار نیاورده است و این همه در هراس از آنکه مبدا به حیثیت جنبش صدمه‌ای بخورد. حاصل آنکه به بهانه رسوایی جنبش که در حقیقت هراس از رسوایی خود است، حقایق را پنهان و نسلی را در انقطاع تاریخی، بی تاریخ یا با تاریخی فرمایشی، بی‌گذشته یا با گذشته‌ای تزئین یافته به معصومیتی دروغین به حال خود رها می‌کنیم تا همه چیز را از نو تجربه کند. غافل از آنکه، آنها که در بیان حقیقت از رسوایی جنبش در هراسند، مدعیان پرمدعای حقیقت‌های مطلق و موعظه‌گران خطاناپذیری جنبش‌های اجتماعی‌اند و به نام دفاع از حقانیت جنبش، معصومیتی را موعظه می‌کردند که در سایه آن، جسارت اعلام بر خطا، بر صلیب تاریخ‌نویسی فرمایشی مصلوب گشته بود. آنان مبلغان انسان‌هایی با سرشت ویژه، پرچم‌هایی بی‌لکه، اصولیتی خدشه‌ناپذیر، اراده‌ای یگانه و حقانیتی بی‌بربرگرد بودند.

بر این اساس که سرآغاز گفتگوی من با تهرانی بود، می‌خواهم بگویم که بازگویی آنچه در نخستین دفتر «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» عنوان شد، در چنین فضایی انجام گرفت. خوشبختانه امروز وضع تغییر کرده و این نوع موانع کم و بیش برطرف شده‌اند. اقبال کتاب‌هایی که خاطرات افراد درگیر ماجراهای سیاسی را بررسی‌ده‌اند شاید از همین رو باشد و این مایه خشنودی است. هر چند که به قول محمدبهم‌بیگی "اهل تقلید بیکار ننشستند" و شماری آثارشان را نه تنها به شکل و شباهتی ظاهری، که گاه با عنوانی مشابه «نگاهی از درون ...» روانه بازار کتاب کردند. اما چه می‌توان کرد، تقلید جزو صنایع ملی ماست.

اصلاً بطور کلی چطور شد که به این کار علاقمند شدی؟

بسیست و پنج سال پیش، در بازگشت از ایران، این فکر در من قوت گرفت که بدون نقدی جدی بر حرکت نیروی چپ در ایران، آغاز فعالیتی جدید راه به جایی نخواهد برد. این اقدام به گمانم بیش از هر چیز در نقد مارکسیسم روسی و تفکر انحصار طلبانه بلشویسم بود که نفوذی غیرقابل انکار بر اندیشه و کردار جریان چپ در ایران باقی گذاشته و صدمات مرگبار آن را در نخستین ماهها و سالهای پس از انقلاب شاهد بودیم. حاصل این کار دو کتاب «زمینه‌های گذار به نظام تک حزبی در روسیه شوروی» ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ و «سالهای گم شده» از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین بود. کوشش کردم در بررسی انقلاب اکتبر و نقد انحصارطلبی که در ذات بلشویسم بود نشان دهم استبدادی که در دوران استالین حاکم شد، ریشه در عقاید لنین داشت و از رویای لنینیسم تا کابوس استالینیسم چند گامی بیش فاصله نبود. چندگامی که سالیان سال سرنوشت و تاریخ چپ در ایران را نیز رقم زده است. اما آنچه به طور مشخص به جریان چپ ایران مربوط می‌شد، دریافت این امر بود که برای نقدی جدی اصولاً باید می‌دانستیم چه گذشته است و در این زمینه چیز چندانی در دسترس نداشتیم. بر همین اساس، گفتگوهای با تهرانی را آغاز کردم.

چرا اصلاً سازمان انقلابی را انتخاب کردی؟ و چه دلیلی داشت که این چهار نفر را برای مصاحبه‌هایت در نظر گرفتی؟ ابتدا از مهدی تهرانی

شروع می‌کنی، بعد می‌روی سراغ ایرج کشکولی، سپس به سراغ کورش لاشایی رفتی و در آخر به سراغ رضوانی. آیا این ترتیب تصادفی بود؟ و اگر نه، چه دلیلی داشت که اینگونه انتخاب کردی؟ و آیا هیچکدام از آنها در قبول مصاحبه با تو مشکلی داشتند یا راحت‌ی پذیرفتند؟

در آغاز کار، منظور فقط تاریخ سازمان انقلابی نبود. سازمان انقلابی زمینه زندگی تهرانی به شمار می‌آمد و از طریق زندگی او و کوشش برای بازگویی شخصیت‌اش، گوشه‌هایی از تاریخ آن سازمان نیز روشن می‌شد. اینکه چرا تهرانی را انتخاب کردم دلایل گوناگونی داشت. تهرانی حافظه‌ای دقیق دارد و ناظری نکته‌بین است و با توجه به جو آن روزگار، هراسی در بازگویی تجربیاتش نداشت. اقدامی که برخلاف معیارها و ارزش‌های پذیرفته شده بود و از این بابت شجاعتی ستودنی شمرده می‌شود. انتخاب او برایم از منظر دیگر نیز اهمیت داشت. تهرانی غیرایدئولوژیک‌ترین فرد سیاسی است که می‌شناسم. می‌دانیم که جهان ایدئولوژیک، جهانی بسته و محدود است و همین ویژگی، یعنی فارغ بودن از فضای تنگ و بسته ایدئولوژی بود که باعث می‌شد بی‌محابا به نقد خطاها و کمبودهایی بپردازد که دیگران نیز شاید کم و بیش بر آن واقف بودند، اما شهادت بیانش را نداشتند. دوستی دیرینه ما نیز البته در این انتخاب بی‌تاثیر نبود.

در مورد بقیه، گمان می‌کنم هریک از آنها تیپ ویژه‌ای از یک عنصر چپ را نشان می‌دهد که نمونه آن را در سایر سازمان‌های چپ نیز می‌توان سراغ کرد. شاید از این منظر، «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» نوعی کالبد شکافی شخصیت چپ باشد. اینکه هر چهارتن از سازمان انقلابی بودند نیز در این انتخاب نقش بازی می‌کرد. می‌خواستم ماجرای یک جریان معین را تا آنجا که برایم ممکن بود به پایان ببرم. به جای آنکه به جریان‌های گوناگون بپردازم.

آیا اساساً فکر می‌کنی اگر تو سراغ اینها نرفته بودی، و کمک نمی‌کردی که دهان باز کنند، آیا هیچگاه خودشان داوطلبانه حاضر بودند که خاطرات و آنچه را که بر آنها و از طریق آنها بر دیگران رفته است را به زبان آورند و یا احیاناً مکتوب کنند؟

نمی‌دانم به این پرسش چه پاسخی بدهم؟ آنچه مسلم است آنها بیست سالی فرصت داشتند حرف‌هایشان را بزنند، شاید اگر چنین می‌کردند، کار من شکل دیگری می‌گرفت.

چه شد که اسم کتابت را گذاشتی «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»؟ آیا جنبش چپ ایران به سازمان انقلابی و حزب رنجبران خلاصه می‌شود، سازمانی که به قول رضوانی پیش از انقلاب در بهترین حالت آن صد عضو داشته و پس از انقلاب اعضای حزب رنجبران هیچگاه بیشتر از پانصد نفر نبودند.

اولاً صد عضو برای یک سازمان مخفی کم نیست و می‌دانیم که این‌گونه سازمان‌ها شرایط دشواری برای عضویت دارند و باید مراحل سختی را گذرانند تا به درجه عضویت در آنها نایل آمد. و باز می‌دانیم که صد عضو یعنی چندصد طرفدار و همکار رسمی و غیررسمی که چیز کمی نیست. سه چهار سازمان دیگر، شاید با کم و بیش همین تعداد عضو، پانزده‌ساله با نفوذی که در جنبش دانشجویی داشتند، روزگار را بر رژیم شاه در خارج از کشور تلخ کردند.

آنچه به نام کتاب مربوط می‌شود در خود عنوان آن نهفته است. «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» به معنای اخص کلمه مصاحبه و گفتگو نیست و از همین بابت، بدون آنکه قصد قضاوت ارزشی داشته باشم با کارهای مشابه تفاوت دارد. در این نوع کار بر پایه چند گفتگوی طولانی ماجرای مکتوب می‌شود که آن گفتگوها تنها ماده خام آن را تشکیل می‌دهند. لازمه این کار بیش از هر چیز جمع‌آوری اطلاعات درباره تاریخ، سابقه و ویژگی‌های فرد و موضوع مورد بحث بیش از آغاز گفتگوهاست. بدون این آمادگی، ماجرا در نهایت گپ زدن و بیان خاطراتی تلخ و شیرین و به اجبار آشفته بیش نخواهد بود.

می‌دانیم که در این نوع بیان خاطرات هیچ چیز صددرصد قابل اعتماد نیست. پس همه حرف‌ها را نمی‌توان بدون بازبینی و مقابله با آنچه رخ داده یا خود و دیگران گفته‌اند پذیرفت. ضروری است آنچه را که عنوان می‌شود مورد قضاوتی سخت و جدی قرار داد. این روشی است که مارک بلوخ، تاریخ‌دان فرانسوی، از آن به عنوان «نقد منابع» که ضرورت کار تاریخی است، یاد می‌کند. (۱) این روش، یعنی برخورد نقادانه به اجزای تاریخ یک حرکت سیاسی از آغاز تا پایان گفتگوها گام به گام جریان داشته و در طول گفتگوهای بعدی با اطلاعاتی تازه و نقد و ارزیابی آنچه بیان شده دنبال می‌شود. در نهایت نیز هنگام مکتوب کردن، متن گفتگوها از صافی ویرایش و خواندنی کردن آنچه عنوان شده است می‌گذرد تا روایتی هم تاریخی و هم داستانی برخورد بگیرد. نقد گذشته نیز جای ویژه‌ای کسب می‌کند.

نقد گذشته از این منظر که شرایط کنونی و حال و روزمان را بهتر بشناسیم، چرا که برای شناخت حال، درجه معینی از شناخت نسبت به گذشته ضروری است. ایتالو سووو، نویسنده ایتالیایی، در این نوع نگاه به گذشته و حال حرف پرمعنایی دارد. او می‌گوید: زمان حال را نمی‌توان فقط از روی تقویم و ساعت دریافت. انسان به هردو نگاه می‌کند تا رابطه‌اش را با گذشته روشن سازد و با نوعی اطمینان خاطر، راه آینده را دریابد. (۲) پس حال ما، خود ما، چیزی جز اشیاء و عواطف و انسان‌هایی که وجودمان را احاطه کرده‌اند نیستند. وجودی که حضورش بدون آنها معنا و مفهومی نداشته و در فقدان آنها علت وجودی خود را از دست می‌دهد.

«نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» هر چند به گذشته می‌پردازد، اما در عرصه سیاسی بیان این حال و روز است. کار تاریخی از همین منظر عمل می‌کند. ما با پرداختن به جنگ‌هایی که شاهد آن نبوده‌ایم، با توصیف بناهایی که از میان رفته‌اند، با ترسیم گذشته‌های دور به معنایی موقعیت کنونی خود را توصیف می‌کنیم. هرچه دورتر برویم خود را بهتر می‌شناسیم. چون ستاره‌شناسی که با جستجو در کهکشان و دریافت سیاره‌ای تازه، موقعیت منظومه شمسی و این کره خاکی را بهتر درمی‌یابد.

«نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» به معنایی از خود بیرون آمدن و برخورد نگرستن است. انگار که آینه‌ای در مقابل خود قرار داده باشیم. آینه‌ای برای نگاه به اندیشه و کردار نسلی از چپ ایران و بازبینی آرمان و توهمی که سرنوشت شماری از پویندگان آن را رقم زده

است. این آیین، آیین قصه و تاریخ، روایت زندگی ماست تا از منظری خاص به خود و تاریخ خود و آنچه بر ما رفته است بنگریم. و این نه از منظر آرایش و پنهان ساختن زشتی‌ها و چین و چروک‌ها، بلکه از راه برملا ساختن آنها. از منظر دست گذاشتن بر ضعف‌ها و خطاها. یعنی نوعی جراحی و کالبدشکافی که با درد و رنج همراه است. هم برای نویسنده و هم برای خواننده و چنانکه در مقدمه آخرین گفتگو بدان اشاره کرده‌ام، گمانم بر آن است که اندوه خواندن آن کتاب از رنج نوشتن آن کمتر نباشد.

به نظر تو، پس از ساعت‌ها و روزها صحبت با این چهار نفر و تاریخ‌آشنایی سالیان درازت با آنها، تفاوت این چهار نفر در چیست؟

آنها هزار و یک نکته مشترک و هزار و یک نکته متفاوت با یکدیگر دارند. تهرانی در قیدوبند ایدئولوژی که بنیاد تفکر جریان چپ است نمی‌باشد. کشکولی سرباز ساده و شجاع حزب است. لاشایی متفکر و درهم شکسته و رضوانی شخصیتی است که بدون هیچ‌نوع ویژگی بارزی در زمینه ایدئولوژی، شجاعت و یا تفکر، رهبر بلامنازع سازمان است. و این به گمانم به این اعتبار که سازماندهی ممتاز است. تیبی که در ژارگون حزبی روسی از آن به عنوان آپاراتچیک یاد کرده‌اند.

با توجه به شخصیت‌های این چهار نفر، فکر می‌کنی هیچکدام از اینها هستند که بخشی از حقایق را بدلائل معینی نگفته‌اند؟

من برای کشف حقیقت به سراغ آنها نرفتم. حقیقت یک‌سویه نیست و هرکس حقیقت خود را دارد. می‌خواستم بدانم از چه دریچه‌ای به زندگی نگریده‌اند و مگر نه اینکه هرکدام از ما حقیقت را از دیدگاه خود می‌بینیم و از منظری متفاوت به زندگی می‌نگریم؟ پس همین که انجام این گفتگوها با انتقال تجربه به نسلی دیگر موثر افتد غنیمت است. باقی ماجرا با خواننده است که حقیقت خود را از خلال آنها کسب کند و آموزش بگیرد و دستمایه کار قرار دهد و یا کتاب را به کناری نهد و اگر بخت با نویسنده یاری کند، از سر تفنن هم که شده باز آن را در دست بگیرد و تورقی کند و این هر دو برای من به یکسان غنیمت است. غنیمت اصلی برایم اما، خود نوشتن و حال و هوای نوشتن و در جریان نوشتن است.

هنر نوشتن، یعنی توانایی دیدن جهان در مقوله قصه، داستان و افسانه. در مقابل، هنر خواندن در این نهفته است که این جهان خیالی و افسانه‌ای را فارغ از تکیه بر معیارهایی چون حقیقت یا وفاداری به واقعیات تجسم کنیم. چرا که وظیفه هنر، پرداختن به یک موضوع نیست. هنر خود موضوع است. طبعاً این نگاه آنجا که به عرصه تاریخ گام می‌گذارد، با زمینه‌های دیگر کار ادبی یکسان عمل نمی‌کند. اما حتی در این عرصه نیز می‌توان به تبعیت از نگاه نابوکف به ادبیات، تنها و تنها مدافع افسون و ویژگی جادویی هنر بود و از استقلال رای و رهایی از قید و بندهای مقوله هدفمندی در ادبیات دفاع کرد.

فکر می‌کنی چرا اکثر کادرهای درجه اول رهبری سازمان انقلابی که به ایران رفته‌اند و دستگیر شده‌اند از جمله پرویز نیکخواه، سیاوش پارسا، سیروس نهایندی، کورش لاشایی، همگی پس از دستگیری به همکاری با ساواک دست زدند، مصاحبه‌های رادیو تلویزیونی راه انداختند، جذب سیستم حکومتی شدند و بعضی از آنها حتی تا مقام‌های جدی حکومت بالا رفتند و در محافل خیلی خصوصی جای ویژه یافتند در حالیکه در همان زمان رهبران سایر احزاب و سازمان‌های سیاسی دیگر که زنده نیز دستگیر شده بودند، از جمله رهبران سازمان مجاهدین و فدائیان خلق و حتی حزب توده از جمله حکمت‌جو و خاوری حاضر به همکاری نشدند. بعضی از آنها سالیان دراز در زندان‌ها باقی ماندند و بیشتر آنان اعدام شدند. به نظرت چه دلیلی دارد که رهبران سازمان انقلابی عمدتاً همکاری کردند؟

ماجرا به این سادگی نیست. اولاً تا آنجا که اطلاعات ما اجازه می‌دهد، جز سیروس نهایندی هیچ‌یک از آنها که نام بردی به «همکاری با ساواک» دست نزدند. در احزاب و سازمان‌های دیگر نیز بودند کسانی که چنین کردند. عباس شهریاری در مورد حزب توده بهترین نمونه است. شکنجه، تغییر عقیده و قدرت طلبی هریک نقش بازی کرده‌اند. آنچه مسلم است پاسخ نهایی را باید پس از دستیابی به پرونده بازجویی‌های آنها داد.

شاید بهتر بود بگویم با رژیم شاه همکاری کردند. بگذریم از نهایندی که با ساواک همکاری نزدیک کرد. لاشایی شد رئیس «لژیون خدمتگزاران بشر» و مورد اعتماد علم، وزیر دربار، و باهری، رئیس حزب رستاخیز. نیکخواه شد رئیس شبکه خبر رادیو و تلویزیون، و بقول باهری مورد اعتماد شاه. کادرهای دیگری هم بودند که در وزارتخانه‌ها و در سطوح معاونین وزارت کار می‌کردند. سوال اساساً متوجه این است که آیا فکر نمی‌کنی تحلیل بسیار ذهنی آنها و زندگی طولانی خارج از کشور و عدم شناخت عینی جامعه ایران شاید از دلایل اساسی این تغییر ناگهانی آنهاست؟

من برای این نظریه داخل و خارج که گویا نتیجه یکی باید "عدم شناخت عینی" جامعه باشد اعتباری قائل نیستم و به همین مورد سازمان انقلابی و حزب رنجبران اشاره می‌کنم. پرویز نیکخواه و کورش لاشایی به دلایلی که در گفتگوی با رهبران سازمان انقلابی بدان پرداخته‌ام تغییر عقیده دادند و چنانکه گفتی به همکاری با رژیم شاه دست زدند. در مقابل خسرو صفایی و پرویز واعظ زاده علیرغم اقامت طولانی در خارج از کشور، دربارگشت به ایران تا به آخر روی عقایدشان ایستادند و کشته شدند. اینکه عقاید کدامیک از این چهار نفر به واقعیت‌های جامعه ایران نزدیک تر بود ماجرای دیگر است. اما همه آنها اقامتی کم و بیش طولانی در خارج از کشور داشتند و اگر بخواهیم این را ملاک "تغییر ناگهانی" عقیده و یا "عدم شناخت عینی جامعه" بدانیم به جایی نمی‌رسیم. پس از انقلاب نیز باز در مورد حزب رنجبران با واقعیت دیگری روبرو هستیم. فرامرز وزیر تیبی روشنفکری بود که سال‌هایی از عمرش را در برکلی گذراند و با پیروزی انقلاب جزو مدافعان جمهوری اسلامی بود و سرانجام دستگیر و اعدام شد. با اطلاعاتی که در دست است، ظاهراً تا آخرین لحظه خود را کمونیست می‌دانست و حاضر به گذشتن از آرمان و عقیده نبود. در مقابل خلیل رضانی را داریم که کارگری به تمام معنا و رنجبری به مفهوم واقعی کلمه بود و بنابر اظهارات کشکولی و رضوانی پس از دستگیری تسلیم شد و ظاهراً با برملا ساختن اطلاعاتی که داشت حزب رنجبران را با صدماتی روبرو ساخت. وزیر و رضانی با تاریخ و سابقه‌ای بس متفاوت به نتیجه‌ای یکسان که دفاع از جمهوری اسلامی بود رسیدند و به کفاره این اقدام، تا آنجا که به مقوله "شناخت" مربوط می‌شد سرنوشتی غمبار و به یک معنا یکسان یافتند. یکی با ایستادگی بر سر آرمان و دیگری

با گذشتن از آن.

چرا در سرتاسر این کتابها چهره هیچ زنی بطور برجسته مشاهده نمی‌شود؟ آیا زنان فعال نبوده‌اند، یا نقش برجسته‌ای نداشته‌اند، یا اینکه فرصتی نشده که از آنها صحبتی به میان آید؟

در آن کتابها از چند زن سخن به میان آمده است، به ویژه از مهوش جاسمی و شکوه طوافچیان که هر دو عضو سازمان انقلابی بودند و در جریان مبارزه با رژیم شاه کشته شدند. البته در رهبری هیچ یک از سازمان‌های چپ آن روزگار زنان شرکت نداشتند و این نقیصه بزرگی است که پاسخ به دلایل آن تنها به حوزه برتری‌طلبی مردان محدود نمی‌گردد. من در این زمینه اطلاعی ندارم.

فکر می‌کنی همه آنچه را که در این بیست سال با این مصاحبه‌ها به دنبالش بودی، بدست آورده‌ای؟ اساسا چه چیزی را تعقیب می‌کردی؟ و آیا فکر می‌کنی کارت در این مقطع تمام شده است؟

کار من در ارتباط با سازمان انقلابی تمام شده است. روشن است که برای بررسی تاریخ ایران می‌بایست نقش جریان چپ را بررسی و جز این ارزیابی ما نیمه‌کاره خواهد ماند. چپ خواهی نخواهی مهر خود را در صدسال اخیر بر جنبش‌های اجتماعی و مبارزه سیاسی در ایران زده است و سازمان انقلابی یکی از ارکان‌های مهم این جنبش است که بدون بررسی آن تاریخ جنبش چپ ناتمام خواهد ماند. ما تنها هنگامی می‌توانیم طرح کموبیش همه جانبه‌ای از تاریخ معاصرمان ارائه دهیم که تمام اجزاء کوچک و بزرگ آن مورد نقد و بررسی قرار گرفته باشند و هر یک به نوبه خود نقشه عمومی را کامل کنند. اگر قرار باشد به عنوان نمونه تاریخ انقلاب مشروطه را که در آستانه صدسالگی آن هستیم بررسییم، باید مثلا چند و چون نشریه اختر را که در استانبول منتشر می‌شد بشناسیم. باید شکل‌گیری مرکز غیبی و کمیته مجازات را بشناسیم. باید در جزئیات دقیق شویم. همه اینها به کاری باستان‌شناسانه می‌ماند. همان گونه که سالیان سال کتیبه‌ای از دوران هخامنشی را زیر و رو می‌کنند تا مثلا به چگونگی پختن نان در آن روزگار پی ببرند. نکته ای به ظاهر جزئی و پیش پا افتاده، اما برای بازسازی آن دوران ضروری و غیر قابل انکار.

کار تاریخی چون کار باستان‌شناسی بدون توجه به جزئیات، بدون بردباری و دقت و هشیاری و نظر نقادانه به سامان نخواهد رسید. باید زمین و زمان را زیر و رو کرد و از این منظر می‌بایست چون ستاره‌شناسان با صبر و حوصله عمل نمود. چشم بینا می‌خواهد تا در کهکشان تاریخ، حقیقت وجود سیاره‌ای را اثبات کنی که حضورش هرچند کوچک، ضرورتی غیرقابل انکار است و علت وجودی منظومه شمسی‌ات را پرمعناتر و پربارتر خواهد کرد. ما در طرح نقشه منظومه شمسی تاریخی‌مان هنوز نه تنها به کشف سیارات تازه نیاز داریم، بلکه آنچه را که کشف شده و حقیقت آشکار می‌شماریم، می‌بایست در نور و پرتویی تازه از نو مورد سنجش و بازبینی قرار دهیم. واقعیتی که در آستانه صدمین سالگرد مشروطیت، شاید چندین سال نوری از آن دور باشیم.

به نظر تو چرا پس از انشعاب و اختلاف‌نظر در جنبش بین‌المللی کمونیستی، بخش قابل توجهی از مارکسیست‌های ایرانی و سایر کشورهای عقب‌مانده به چین گرایش پیدا کردند در حالیکه بخش بزرگی از احزاب کمونیستی در اروپا مثل حزب کمونیست فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، کمونیسم اروپایی را پایه‌گذاری کردند و به جای پذیرش اندیشه مائوتسه دون در ادامه مارکسیسم-لنینیسم، به رد لنینیسم نیز رسیدند. اساسا فکر می‌کنی چه رابطه‌ای بین عقب‌ماندگی در جامعه و در نتیجه عقب‌ماندگی فکری در بخشی از مارکسیست‌های ما با انشعاب آنها و لنگر انداختن آنها در سواحل چین و آلبانی وجود دارد.

مارکسیسم اروپایی تحت تاثیر لیبرالیسم اروپایی و دمکراسی غرب بود و ریشه در سنت سوسیال-دمکراسی و انترناسیونالیسم دوم، ریشه در نظرات کائوتسکی، برنشتین و آدلر داشت و در مقابل، مارکسیسم ما مارکسیسم روسی بود که در استبداد تزاری رشد کرده بود. آنچه به چین مربوط می‌شود از زاویه دیگری حائز اهمیت است. ما در رد نظرات حزب توده که چوبدست شوروی بود به جوانب غیردمکراتیک و انحصارطلبانه مارکسیسم روسی نرسیدیم. بلکه وابستگی حزب توده به شوروی بود که ما را به مخالفت با این نوع برداشت از مارکسیسم می‌کشاند. نکته دیگر تکیه حزب توده بر گذار و همزیستی مسالمت‌آمیز بود که در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی وجه غالب مارکسیسم روسی بشمار می‌آمد و چین از مبارزه مسلحانه‌ای دفاع می‌کرد که در میان جوانان از اقبال فراوانی برخوردار بود و پیروزی انقلاب مسلحانه در کوبا، الجزایر و ویتنام را پشتوانه حقانیت خود می‌ساخت. اگر بافت طبقاتی را نیز ملاک قرار دهیم متوجه می‌شویم که در پی انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه که ساختار جامعه شهری را دگرگون ساخت، بنیادهای جامعه شهری برهم ریخت. هجوم روستاییان به شهر و درهم‌آمیختگی جامعه شهری با لایه‌های روستایی که در ترکیب طبقاتی جریانات چپ بازتابی شکننده داشت، در تمایل به بدیل‌هایی که کمونیست‌های چینی ارائه می‌دادند بی‌تاثیر نبود. بدیل‌هایی که ریشه در بافت و تمایلات روستایی حزب کمونیست چین داشت. همین واقعیت با توجه به کشش شمار گسترده‌ای از جوانان به جریان‌های چپ باعث شد تا پیش از آنکه با ارزش‌ها و تمدن جامعه شهری خو گرفته باشند به مبارزه اجتماعی کشیده شده و به رویارویی با استبداد پردازند. حال آنکه خود به ارزش‌ها و معیارهای استبدادی آغشته بودند. چنین بافتی بنا بر عدم برخورداری از سنت و بنیادهای تمدن شهری، تمایلی خفته و کششی غریزی به تخریب داشت و هر چه را که ناب و صیقل یافته بود، به نشانه ارزشی منحط و بورژوازی به نقد می‌کشید. وجه بارز این گرایش، سطح نازل فرهنگی و روشنفکر ستیزی آن بود که از همان تمایلات و روحیه روستایی برمی‌خاست و نهایت خود را در پرستش توده و تقدس فقر باز می‌یافت. با چنین دریافت واژگونه‌ای از مارکسیسم، تمدن و لیبرالیسم غرب به نشانه انحطاط و بی‌بندوباری، چون مانعی در راه آزادی محرومان بشمار می‌آمد و با نفی دمکراسی صوری، حق برخورداری از آزادی در جامعه آرمانی را تنها و تنها از آن مدافعان انقلاب می‌دانست و سرانجام خود را در بیراهه دیکتاتوری و استبداد باز می‌یافت.

آیا فکر می‌کنی فقدان تخصص حرفه‌ای، تحصیلات عالی، مشاغل جدی و موثر اجتماعی و حرفه‌ای در رهبری سیاسی اپوزیسیون چگونه عمل کرده و آیا این مشکل همچنان بر سر اپوزیسیون ما در خارج از کشور سایه انداخته است؟

من از موقعیت اپوزیسیون در ایران اطلاعی ندارم. اما اگر منظورت اپوزیسیون در خارج از کشور است به نظر می‌آید جز این باشد. این بار برخلاف دوران شاه شماری از کادرها و رهبران اپوزیسیون "هم تخصصی حرفه‌ای، هم تحصیلات عالی، هم مشاغل جدی و موثر اجتماعی و حرفه‌ای" دارند و شماری نیز صاحبان مشاغل آزادند و موفق هم هستند و مشکلی که از آن صحبت می‌کنی شاید در همین واقعیت نهفته باشد. نمی‌دانم آیا جایی سابقه داشته است که بافت اصلی کادرها و رهبران اپوزیسیون را استادان دانشگاه، صاحبان مشاغل آزاد یا کسانی که از حقوق پناهندگی روزگار می‌گذرانند تشکیل دهند؟ کسانی که هفت روز هفته مشغله‌ای جز سیاست دارند. اپوزیسیونی که دم از عرفی‌گرایی و سکولاریسم می‌زند و نام آقایان خاتمی و کدیور و سروش و حجاریان و گنجی از زبانش نمی‌افتد را به سختی می‌توان جدی تلقی کرد. اپوزیسیونی که روزگاری انقلابی بود و هر واقعه‌ای را به نشانه انقلاب می‌گرفت، روزگاری دیگر که از انقلاب دست شسته است، هر حادثه‌ای را به حساب اصلاحات می‌گذارد.

به گمان من چنین اپوزیسیونی در مجموع خود به اندازه یک انجمن دانشجویی کنفدراسیون در دوره شاه هم نقش اپوزیسیون را ایفا نمی‌کند. اپوزیسیونی که در نبرد قدرت، تنها به قدرت بیندیشد از دست رفته است. شمار بی‌شماری از کارگزاران چنین اپوزیسیونی فاقد نظریه‌ای منسجم، فاقد آرمان و فاقد بی‌باکی در اندیشه و کردار است. چرا که در جوهر خود، اعتقادات یا ایمانی را که محرک و نیروی خلاقه هر اپوزیسیونی است از دست داده و به خود و آنچه می‌گوید نیز اعتقادی استوار ندارد. چنین اپوزیسیونی به جای آنکه افسون یک نظر یا بدیل اجتماعی باشد، افسوس کرده‌ها و ناکرده‌های خویش را می‌خورد و عمری را به ترحم با خود می‌گذراند.

بی هیچ شبهه‌ای، بنا بر آن نیست که اپوزیسیون واقعیات را نادیده انگاشته و یا همواره مخرب عمل کند. سازندگی نیز می‌تواند بافت مهمی از اپوزیسیون باشد. اما به شرط آنکه جایگاهش را بشناسد و منطقی، اما به عنوان اپوزیسیون عمل کند و ارزش آن را داشته باشد که به این عنوان مورد خطاب قرار گیرد.

در همه جای دنیا رهبران سیاسی بدنبال منافع و مصالح ملی کشور خودشان هستند. تئوری‌هایی هم که می‌بافند به گونه‌ای است که در نهایت منافع آنها و مصالح کشور آنها را تامین می‌کند. از تئوری گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم گرفته تا راه رشد غیرسرمایه‌داری و تز سه جهان تا تئوری‌های نئوکان‌ها در زمان حاضر. چرا رهبران سیاسی در کشور ما خریدار این تئوری‌ها هستند؟

پاسخ به این پرسش را می‌خواهم از جایی دیگر آغاز کنم. در نظام‌های استبدادی فقط حاکمان نیستند که کارنامه‌های مغشوش از خود برجای می‌گذارند. اپوزیسیون نیز چنین است و این تنها جنبه‌ای از صدمه استبداد است. اگر بپذیریم که انقلاب قاطعانه‌ترین شکل برش با گذشته است، استبداد نیز قاطعانه‌ترین شکل مخدوش کردن گذشته به شمار می‌آید. در استبداد کسی مسئول کردارش نیست. چون چیزی آشکار نمی‌شود و اگر چنین باشد پس از چندی از خاطرهای محو می‌گردد. اگر دموکراسی وجود داشته و مبارزه حزبی در جریان باشد، اگر مطبوعات آزادی در کار باشد و آرشیه‌ها را نسوزانند و تاریخ فرمایشی نسازند، آنگاه هر نیرویی باید روزمره حساب پس دهد و در رقابت‌های انتخاباتی مردم پی ببرند هرچیزی در گذشته دور و نزدیک چه کارنامه‌ای داشته است. آنگاه آشکار خواهد شد آنها که می‌خواهند گره از کارمان بکشایند، شاید خود گره کارند؟

افسوس که شماری از کادرها و رهبران اپوزیسیون به جای توجه به اینها نه غم تبعید و مهاجرت را می‌شناسند تا گوشه‌ای آرام بنشینند و به خود و درون خود بنگرند و دم برنیاورند و یا قدر تبعید و مهاجرت را بشناسند و از اطراف خود چیزی بیاموزند و آستین بالا بزنند و با بازبینی و نقد گذشته، مسئولیت تاریخی و اجتماعی خود را جدی شمارند.

اسم کتابت را گذاشته‌ای «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» اما عمدتاً نگاه تو به بخشی از این جنبش بوده است. بخش‌های دیگری از جنبش چپ که چه پیش و چه پس از سازمان انقلابی در کشور ما وجود داشته و دارند، در این کتاب نگاهی بر آنها نیانداخته‌ای. فکر می‌کنی تمایلی داشته باشی که به سایر بخش‌های جنبش چپ هم بپردازی؟

چنانکه پیشتر اشاره کردم می‌خواستم ماجرای یک جریان معین را تا آنجا که برایم امکان داشت به پایان ببرم تا اینکه به جریان‌های مختلف پردازم. چرا که معتقدم نپرداختن به یک پدیده بهتر از پرداختن نیمه‌کاره است.

آیا کار جدیدی هم در دست داری؟

مدتی است مشغول نوشتن بیوگرافی قوام‌السلطنه هستم.

در این منظومه شمسی تاریخی که از آن صحبت کردی قوام‌السلطنه چه جایگاهی دارد؟

او خورشید این منظومه است که درایت و تدبیرش، در آمیزه‌ای با جسارت و بی‌باکی از مشروطه به این سو همتا نداشته است. سیاستمداری که در فرصت تاریخی از دست رفته‌ای به نام سی تیر، دربار و جبهه ملی و حزب توده و آیت‌الله کاشانی در موجی از افترا و اتهام‌نامش را به زشتی آلودند. بدون ارزیابی نقش و شخصیت او در تاریخ ایران و بررسی نقاط ضعف و قوت‌اش، بسیاری از پرسش‌هایی که با آن روبرو هستیم، همچنان بدون پاسخ خواهند ماند. نوعی از ارزیابی که اگر فارغ از کینه‌توزی و پذیرفته‌های بی‌اساس صورت گیرد، ما را با حقایق تازه‌ای روبرو خواهد ساخت.

شخصیت قوام بسیار جنجال بر انگیز است در دو دوره از نخست وزیری او دو جنبش گیلان و آذربایجان دو جنبشی که قالب چپگرایان ایرانی از آنها به عنوان جنبش های ملی نام میبرند، به خاک و خون کشیده شده است. مطمئنم که پس از انتشار کارت جنجالی به پا خواهد شد. برایت آرزوی موفقیت میکنم و بار دیگر از وقتی که در اختیار این گفتگو قرار دادی صمیمانه متشکرم.

Marc Bloch: Aus der Werkstatt des Historikers. Zur Theorie und Praxis der Geschichtswissenschaft. Compus Verlag (1) Frankfurt/New York. Edition de la Fondation Maison des Sciences. De l'Homme Paris 2000, 5.18-19

Italo Svevo: Mein Muessiggang. Rowolt Taschenbuch Verlag. Reinbek bei Hamburg, 1996, S. 7 -2